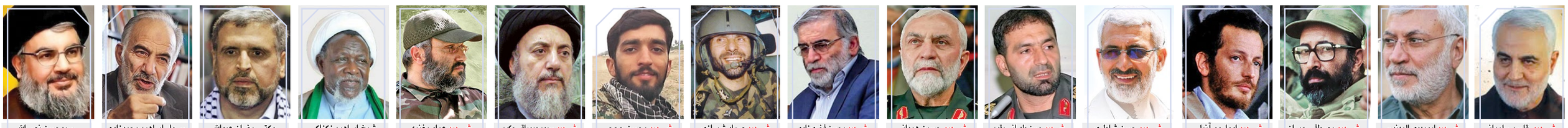

شهید قاسم سلیمانی | شهید ابومهدی المهندس | شهید مصطفی چمران | شهید ادواردو آنیلی | شهید حسن شاطری | شهید حسن طهرانی مقدم | شهید حسین همدانی | شهید محسن فخری‌زاده | شهید صیاد شیرازی | شهید محسن حججی | شهید سیدمحمدباقر حکیم | شهید عماد مغنیه | شیخ ابراهیم زکزاکی | دکتر رمضان عبدالله | سردار ابراهیم محمدزاده | سیدحسن نصرالله

سفرنامه کرمان

سفر به دیار سربازولایت

همچنان میهمان دیار سردار رشید اسلام هستیم. دیاری که در هر گوشه‌اش نشانی از شهدا دارد. کرمان زادگاه شهدای بزرگی است و حال با وجود مزار اسطوره مقاومت و جهاد، حاج قاسم رنگ و بوی دیگری به خود گرفته است. زندگی در بین مردمی که جوانانشان را در راه اسلام و قرآن فدا کرده‌اند بسی زیبا و دلنشین است، مردمی مهربان و فداکار که گرمای وجودشان، سرمای زمستان را از یادمان برده. پس باید از این مردم و این سرزمین نوشت تا یادگاری باشد برای دوستداران شهدا...

در بخش دوم و پایانی سفرنامه کرمان با ما همراه باشید...

سید محمد مشکوةالممالک

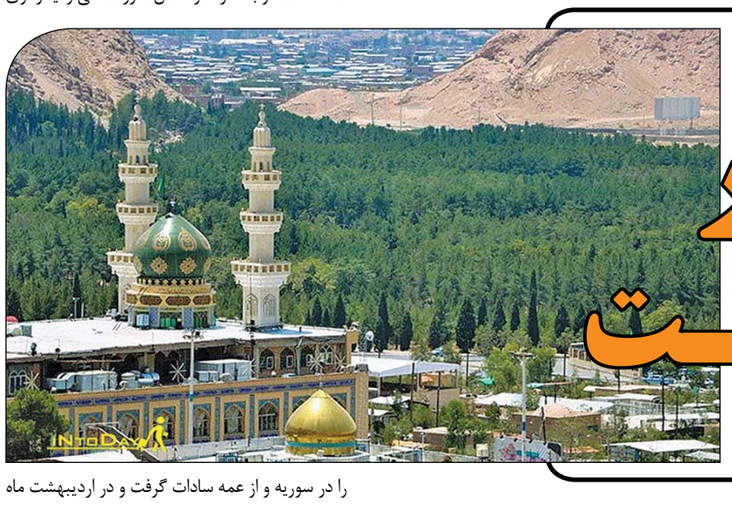

مسجدصاحب‌الزمان(عج)

در ادامه سفر در شب دوم، به کرمان برگشتیم و به مسجد صاحب‌الزمان(عج) رفتیم. باید از خیابان سرباز عبور می‌کردیم. این خیابان، از دو طرف با درختان انبوه پوشیده شده ونمایی زیبا به آن داده و مسیر را برایمان نشانه گذاری می‌کرد. گویا در جاده‌ای حرکت می‌کنیم که هدف تنها مسجد است. نمای سبز و نورانی گلدسته‌های مسجد که از دور به چشم می‌خورد، حال هوای مسجد جمکران را برایمان تداعی می‌کرد. مسجد صاحب الزمان (عج) در دامنه کوه‌های سیدحسین قرار گرفته و نوای طبیعت بکر، زمینه زمزمه با خالق هستی را فراهم می‌کند. کمی که دقت می‌کنم نوای یکی از بندگان خالص پروردگارم را می‌شنوم؛ طنین صدای ملکوتی حاج قاسم را؛ زمزمه‌های شبانه او در مسجد و مهدیه، راز گفتنش با شهدایی که در جوار مهدیه صاحب الزمان آرمیده‌اند... اینجا، قطعه‌ای از بهشت است، جایی که در گذشته میعادگاه حاج قاسم با دوستان شهیدش بوده و حال پناهگاهی برای عاشقان راهش....

پس از راز و نیاز در مسجد صاحب الزمان (عج) به سمت مزار حاج قاسم رفتیم. ساعت حدود ۱۲ شب است؛ اما گلزار شهدا همچون روز روشن و پر از جمعیت است. اینجا هیچ گاه از حضور عشاق شهدا خالی نیست؛ اما دلم از این همه مظلومیت گرفته. از اینکه چنین شخصیتی با تمام وجود برای دفاع از انسانیت و حریت تلاش کند؛ اما با نامردی ترور شود و به شهادت برسد. قلبم سرشار از اندوه می‌شود، وقتی که می‌بینم برخی چشمان پلید نمی‌توانند حضور نورانی او را تاب بیاورند. فکر کردن به شهادت چنین بزرگمردی دل انسان را به در می‌آورد و در غمی بی‌انتها فرو می برد. هر چند می‌دانم تنها شهادت در راه حق، سزاوار او بود. او سید شهیدان مقاومت و شیعه واقعی سالار شهیدان بود و چه مقامی از این بالاتر؟! سرم را بلند می‌کنم و به اطراف می‌نگرم. چشمم به تمثال مبارک حاج قاسم می‌افتد؛ گویا با نگاهی نافذ و پرمعنا، ما را می‌نگرد، انرژی روحانی چشمانش تمام وجودم را در برمی گیرد. آن غم واندوه عمیق جایش را به وجدی بی‌انتها می‌دهد. حاج قاسم را زنده می‌یابم. آری گویا او زنده است و همه ما را زیر نظر دارد. این نکته را دوستان همراه نیز اذعان دارند و این، تعبیر همان فرمایش خداوند است که «وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُواْ فِی سَبِیلِ اللّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْیَاء عِندَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ»

بله. حاج قاسم ما نیز زنده است. فراق او دل را می‌سوزاند، اما او زنده است و سربازانش را هدایت می‌کند. او زنده است و درخت مقاومت را آبیاری می‌کند. او با حیات روحانی خود، دل دوستدارانش را استوار می‌کند و در دل دشمنانش لرزه می‌افکند.

امروز روز پرکاری داشتیم. شاید جسممان خسته شده باشد؛ اما روحمان با وجود این همه نور؛ جلا یافت و چه بسا همین نور راهگشای فردا و فرداهایمان باشد...

روز سوم سفر؛ نماز در بیت الزهراء(س) حاج قاسم

سومین روز سفر است و ابتدا باید به محله سرآسیاب کرمان برویم. امروز مراسم رونمایی از کتاب «هشت، صفر، هشت» در پادگان ۰۵ شهید علیرضا اشرف گنجویی کرمان برگزار می‌شود. مرکز آموزشی ۰۵ شهید سرلشکر «علیرضا اشرف گنجویی» یکی از مراکز آموزش نیروی زمینی ارتش است که در شهرستان کرمان محله سرآسیاب واقع شده. شهید «علیرضا اشرف گنجویی» که این پادگان به نامش مزین شده، در بیست و پنجم فروردین ۱۳۴۱، در شهرستان مشهد به دنیا آمد. او سال ۱۳۶۳، ازدواج کرد و صاحب دو دختر شد. ستوان یکم ارتش بود که به جبهه اعزام و در بیست و هفتم تیر ۱۳۶۶، در سومار شهید شد. پیکر وی مدت‌ها در منطقه بر جا ماند و سرانجام در سال ۱۳۹۰ پس از ۲۴ سال به آغوش خانواده بازگشت و در گلزار شهدای کرمان به خاک سپرده شد.

مراسم رونمایی از کتاب در تالار ستایش برگزار می‌شود. پس از تلاوت قرآن کریم و سرود جمهوری اسلامی، قرائت صلوات خاصه امام رضا علیه‌السلام ما را تا صحن مطهر امام هشتم می‌برد. پس از ادای سلام و احترام به ساحت مقدس امام جانمان، فرماندهی محترم قرارگاه منطقه‌ای جنوب شرق به میهمانان خیر مقدم گفت و در ادامه برنامه امیر دکتر علی جهانشاهی برای لحظاتی با حضار سخن گفت.

اینجا پیشکسوتانی را دیدم که جان خود را در طبق اخلاص قرار دادند و برای آرامش و آسایش هموطنان خود حماسه‌ها آفریدند. درد مجروحیت و اسارت را به جان خریدند و دم نزدند. آنها برای خدای خود وارد میدان شدند و هیچ گاه دست از مبارزه برنداشتند؛ چه آن زمان که دشمن روبه‌رویشان بود و چه اکنون که پشت رسانه‌هایش پنهان شده. از جمله این عزیزان آزاده جانباز عباس، آزاده و جانباز منصور قشقایی و جانباز جواد ایرانی بودند که از آنها درخواست کردم از روزهای جهاد و شهادت و اسارت برایمان بگویند. همچنین با تعدادی از خانواده‌های شهدا از جمله شهید یزدان پناه، شهید شکاری، شهیدرمضان میرشکاری، شهید علی اکبر شیخ جلالی و شهید محمدرضا خانی صحبت کردم و آنها از شهدایشان برایم گفتند.

مقصد بعدی ما حسینیه بیت الزهراء علیها السلام یا بیت الزهراء حاج قاسم است. تعریف حسینیه را زیاد شنیده‌ام و برای دیدن این مکان مقدس بی‌تابم. می‌دانم حاج قاسم به خاطر ارادت خاصی که به خانم فاطمه زهرا(س) داشته‌اند این حسینیه را بنا کرده‌اند و اینجا محفل عشاق خاندان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام است.

حسینیه خانه‌ای ساده در ابتدای خیابان شهید باهنر، در انتهای کوچه‌ای بن بست است. درب سفید محل ورود مردم به حیاط باصفای بیت است، شبیه به حیاط خانه‌های قدیمی که حالا برای پذیرایی راحت از عزاداران مجلس مسقف و مفروش شده.

همه سالن با زیلوهایی فرش شده که در نگاه اول، همه را یاد مفروش‌های حسینیه امام خمینی(ره) بیت رهبر معظم انقلاب می‌اندازد، با همان نقش و نگارهای آبی و ساده‌اش. یک فرش کرم رنگ، در میانه حسینیه، درست مقابل منبر نظرم را به خود جلب می‌کند. در کنار در ورودی تصویری از شهیدان احمد کاظمی، حسین خرازی و شهید ردانی پور نصب شده است. اهل حسینیه می‌گویند حاجی همینجا می‌ایستاد و دست به سینه به عزاداران خوش آمد می‌گفت. در قسمتی از حسینیه ضریحی به چشم می‌خورد که شهید گمنامی را در خود جای داده است.

بیت الزهرا(س) یک سرداب هم دارد، جایی که با چندپله به پایین سالن اصلی می‌رسد، اینجا محل خلوت‌های عارفانه سیدالشهدای مقاومت است. حاجی اینجا تنها به نماز و ذکر و دعا مشغول می‌شد. شاید در و دیوارها و عکس شهدایی که دورتادور سرداب را پوشانده‌اند، بهتر از هرکسی ناله وگریه‌های عابدانه سردار را به یاد دارند.

کاروان‌هایی از یزد تبریز به شوق دیدن سرباز ولایت به آن حسینیه آمده‌اند. با وجود جمعیت فراوان حاضر در حسینیه، آرامش خاصی در چهره همه موج می‌زند. کودکان را می‌بینم که فارغ از تمام دنیا، سرگرم بازی و شادی هستند، آن‌قدر در اینجا راحت و بی‌دغدغه بازی می‌کنند که گویا در خانه پدربزرگشان هستند.

طنین الله اکبر اذان ظهر فضا را پر می‌کند. نمازگزاران آماده اقامه نماز هستند. نماز خواندن در چنین مکان مقدسی برایم مانند یک رویاست. رویایی که دوست ندارم هیچ گاه به پایان برسد. در جایی نماز می‌خوانم که سجده‌گاه یکی از برندگان مخلص خداوند است. اینجا عشاق خاندان عصمت و طهارت برای مظلومیت دردانه پیامبر (ص) اشک‌ها ریخته‌اند و ناله‌ها سر داده‌اند. اینجا بال ملائک گسترده شده و چه مکانی برای نماز خواندن از اینجا بهتر است... سلام خدا بر ما و بندگان صالح خدا...

ارادت حاج قاسم به بانوی دوعالم

سیدحسن اسدی سال‌هاست که امام جماعت این مکان مقدس است. او را بهترین فرد برای شرح پیشینه حسینیه می‌بینم. بعد از سلام و احوالپرسی خودم را معرفی می‌کنم. خوش‌آمد می‌گوید. پیشنهاد می‌کند که روی منبر بنشینیم. سپس با آرامش و طمانینه به سؤالاتم پاسخ می‌دهد...

بنده از سال ۹۴ به طور مستمر امام جماعت بیت الزهرا سلام الله علیها هستم. روی علاقه و عشقی که حاج قاسم به حضرت زهرا (س) داشتند؛ در هر منزلی که در کرمان ساکن می‌شدند، در فاطمیه اقامه عزا می‌کردند. ایشان چهار جا در کرمان جابه جا شدند تا اینکه در نهایت رسیدند به این بیت الزهرا. مثلا در خیابان کار زیرزمین خانه را ساختند که به همین کار اختصاص بدهند؛ اما با توجه به علاقه مردم به حاج قاسم و کثرت جمعیت در مراسم آن مکان پاسخگوی جمعیت نبود. لذا اینجا را خریداری کردند. در واقع اینجا منزل حاج قاسم نبود؛ منزل حاج قاسم در انتهای کوچه است که یک درب کرم رنگ دارد.

حاج قاسم هیچ گاه حتی اجازه نمی‌داد ایام سعد هم روضه تعطیل شود. در زمستان هم چادر می‌زدند که بتوانند مراسم را برگزار کنند.

قبل از ساخت بیت الزهرا، اینجا دوتا خانه کلنگی قرار داشت. حاج قاسم وقتی متوجه شد که می‌خواهند این دو خانه را بفروشند تصمیم گرفت اینجا را بخرد. او واسطه فرستاد که مبادا صاحبان خانه به خاطر شناختی که از ایشان داشتند خانه را با قیمت کم بفروشند. ایشان تمام قوانین شرعی را رعایت می‌کرد. تا اینکه این خانه را خرید و این ساختمان را با کمک خیرین ساخت. اسکلت ساختمان، سنگ کاری، گچبری‌ها و محراب‌ها با نظر حاج قاسم ساخته شد. شاکله این ساختمان هم با الهام از دارالحجه حرم آقا علی بن موسی الرضا علیه‌السلام ساخته شده است. یعنی نمادی کوچکی از آن است. چرا که حاج قاسم یکی از خادمین حرم آقا علی بن موسی الرضا بودند و دوست داشتند اینجا هم مانند حرم باشد.

از سال ۹۲ روضه‌ها در این مکان برگزار می‌شد. مردم هم استقبال خوبی داشتند و می‌گفتند برای روضه برویم منزل حاج قاسم. ایشان از اینکه می‌گفتند برویم منزل حاج قاسم ناراحت بودند؛ لذا گفتند اینجا باشد بیت‌الزهرا و کسی نگوید منزل حاج قاسم. الان مردم می‌گویند برویم بیت‌الزهرای حاج قاسم.

این شهید گمنام که در اینجا دفن شده در عملیات فکه به شهادت رسیده بود و سال ۹۵ تفحص شد. این شهید با هماهنگی خود حاج قاسم در اینجا دفن شده است. بارها با چشمان خودم دیدم که حاج قاسم به محض ورودش به حسینیه، بر سر مزار شهید گمنام حاضر می‌شد و بعد می‌رفت سراغ مهمان‌ها؛ با اینکه مسئولان کشوری و لشکری هم در مجلس حضور داشتند.

او خیلی به این شهید گمنام اهمیت می‌داد. اولین فاطمیه بعد از دفن این شهید گمنام، حاج قاسم بلافاصله بعد از نماز مغرب و عشا میکروفن را برداشت و گفت امسال اتفاق خاصی در بیت‌الزهرا افتاده است، هر کس آن را بگوید من انگشترم را به او می‌دهم. یک نفر بلند شد و گفت امسال یک شهید گمنام در اینجا دفن شده است.

سه هدیه نفیس به حاج قاسم هدیه شد که هر سه را به بیت‌الزهرا دادند. یکی قالیچه کرم رنگ ۱۲ متری است که متعلق به حرم آقا اباعبدالله الحسین علیه‌السلام بوده و قریب به ۴۶ سال در کنار ضریح مقدس حضرت پهن بوده، یک فرش قرمزرنگ که سال ۹۵ از طرف آستان مقدس زینب کبری سلام‌الله علیها به ایشان هدیه شد و یک قطعه از ضریح حضرت رقیه که هنگام بازسازی از حرم ۳ ساله امام حسین علیه‌السلام جدا شده و به ایشان اهدا شده که حاج قاسم دستور دادند اطراف مزار شهید گمنام نصب شود که اگر دقت کنید قسمتی از ضریح شهید گمنام با سایر قسمت‌ها متفاوت است. با وجود این سه هدیه ارزشمند و معنویت خود حاج قاسم و عزاداران، این مکان نورانی شده است.

حاج آقا اسدی پس از شرح پیشینه این حسینیه، در مورد شخصیت حاج قاسم گفت، از اینکه او وقتی به اینجا می‌آمد حال و هوای خاصی داشت، مانند یک خادم جلوی در می‌ایستاد و به عزاداران مادر سادات خوش‌آمد می‌گفت...

نسل فاطمی

در حین صحبت متوجه حضور پسر نوجوانی شدم که پای منبر نشسته و محو سخنان ما شد؛ آن‌قدر که گویا از قطرات اشکی که از چشمانش جاری شده خبر ندارد. متحیر مانده بودم. چه چیزی باعث شده بود که تا این حد متاثر شود. او از شهادت و جهاد چه می‌دانست که این‌گونه محو شده بود. اصلا آیا او حاج قاسم و شهدا را دیده بود؟ اما مگر حسین فهمیده‌ها چند سال داشتند که پا به میدان گذاشتند؟ چگونه آنها در آغاز دوران نوجوانی بسان عارفی ۴۰ ساله، با سرعت نور راه نجات را طی کردند. نوجوانانی که درس و مدرسه و آغوش گرم خانواده را رها کردند و مردانه در میدان نبرد مبارزه کردند. نارنجک به کمر بستند و زیر تانک رفتند. آنها آموزگاران نسل‌های بعد بودند. معلمانی که تمام برنامه‌ریزی‌ها و سرمایه‌گذاری‌های شرق و غرب را برای انحراف فرزندان این مرز و بوم، در هم شکستند. و امروز شاهد چنین صحنه‌های باشکوهی هستیم. صحنه‌هایی که نشان می‌دهد عمق باور دینی و اعتقادات نوجوانان امروز، در این هیاهوی رسانه‌ای شیاطین جن و انس، بیشتر از نوجوانان دوران دفاع مقدس است...

در هنگام خروج از حسینیه این پسر نوجوان نیز با ما همراه شد. سمت راست حسینیه درب زردرنگی وجود داشت. همان که امام جماعت مسجد به آن اشاره کرده و گفته بود که منزل سردار دل‌ها حاج قاسم بوده است. با اشتیاق و با کلی خواهش خواستار دیدن منزل سردار شدم که خدا با ما یار بود و اجازه ورود به ما داده شد. خانه‌ای بسیار ساده، همانند خانه کنونی سردار تهران. آن خانه را به خوبی به یاد دارم؛ خانه‌ای که در روز شهادت سردار میزبان دوستداران و یاران دیرینش بود. خانه‌هایی که هر چند از حضور فیزیکی سردار خالیست؛ اما گرمای زندگی و حضور مردی بزرگ همچنان در آن حس می‌شود.

با خروج از منزل سردار، دلتنگی عجیبی مرا فرا گرفت. گویی که سال‌ها در آن حسینیه و منزل زندگی کرده‌ام و حال دل کندن را برایم سخت می‌کرد، دل کندن از جایی که بوی مردی را می‌داد که اندیشه‌های بزرگی در سر داشت، مردی که برای آزادی تمام انسان‌های مظلوم تلاش می‌کرد و نمی‌توانست وجود هیچ ظالمی را در روی زمین تاب بیاورد. آری هر گوشه این شهر نشانی از این بزرگمرد دارد. وقتی وجود انسان الهی شود، آثار او، هر چند به‌اندازه دقیقه‌ای نفس کشیدن باشد، ماندگار خواهد بود. دریغ و افسوس که نتوانستیم بیش از این در محضر این انسان الهی باشیم. با خودم فکر می‌کنم

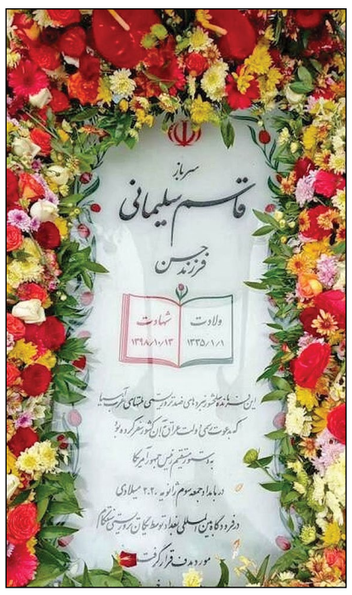

که ای کاش زودتر به این شهر و این منزل آمده بودم. ای کاش بیشتر در مورد حاج قاسم می‌شنیدم. کاش می‌توانستم او را ببینم...

بردسیر؛ شهری آرام

سفر، در ادامه ما را به شهرستان بردسیر برد؛ شهری در ۶۰کیلومتری کرمان که ۸۰ هزار نفر جمعیت دارد و ۱۵ شهید مدافع حرم فاطمیون، آسمان آن را روشن کرده‌اند.

بردسیر به شهر آرام معروف است، شهر بازنشسته‌ها... هزینه‌های زندگی در این شهر کم و زندگی در آن آسان است. مردمانی آرام، قانع و مذهبی دارد. مردم بردسیر و روستاهای اطراف آن، تاکید بسیاری بر برگزاری مراسم مذهبی دارند. آنها در ماه مبارک رمضان و محرم و صفر سنگ تمام می‌گذارند.

به محض ورود به بردسیر، آقای ایمانی مدیر بنیاد شهید این شهر به استقبال ما آمد و قرار مصاحبه با تعدادی از خانواده‌های مدافع حرم فاطمیون را ترتیب داد. توانستیم با تعدادی این عزیزان گفت‌وگو کنیم، از جمله خانواده‌های شهید مصطفی سلطانی، شهید لال محمد امینی، شهید مرادی عابدی، شهید محمدجواد نوری، شهیدان روح‌الله و محمدعیسی حسینی و شهید میرزاجان حسینی. سادگی و صفا به همراه ایمانی عمیق از خلوص کلامشان هویدا بود. مادرانی که چنین ستاره‌هایی را در دامان خود پرورش داده بودند و حال در غم فراغ فرزندانشان بی‌صدا اشک می‌ریختند؛ اما ذره‌ای به راه فرزندانشان شک نداشتند. چرا که می‌دانستند در راه دفاع از حریم ذریه رسول‌الله پا به میدان نهاده‌اند و جز سعادت ابدی در انتظارشان نیست.

حاصل گفت‌وگو با خانواده‌های شهدای فاطمیون را همچون تحفه‌ای در کوله‌بارمان گذاشته و برای شرکت در یادواره شهید حاج یونس زنگی آبادی، رهسپار دیار این شهید بزرگوار شدیم. هوای پاک و آسمان زلال کرمان باعث شد بتوانیم ستاره‌ها را بدون هیچ مانعی ببینیم. ستاره‌هایی که هر چند لحظه یک بار با چشمکی، با ما حرف می‌زدند. در سکوت و آرامش شب، به راحتی می‌شد صدای چشمک زدن ستاره‌ها را شنید، صدای زمزمه‌هایشان را... اما صدا رمزآلود است. هر کس از ظن خود باید سخن ستاره‌ها را رمزگشایی کند. اما ستاره‌های واقعی کرمان، همان‌ها هستند که با رفتار و سکنات و حرف‌هایشان راه نشان دادند. سخنان اینها به سادگی قابل فهم است؛ دروغ نگویید، حلال بخورید، غم مردم مظلوم را در سینه داشته باشید، از یاد خدا غافل نشوید و دست در دستان ولی امر زمان حرکت کنید. آری اینها نشانه‌های راه هستند. راهی که بی‌شک به آسمان می‌رسد....

زنگی آباد
زادگاه بزرگ مردی که به تنهایی یک لشکر بود

کم‌کم به روستای شهیدپرور زنگی آباد نزدیک می‌شویم. یادواره شهید حاج یونس زنگی‌آبادی در مهدیه گلزار شهدا زنگی آباد در حال برگزاریست. پس ادای احترام به شهدای روستا و قرائت فاتحه، وارد مصلی شدیم. در آنجا با انبوهی از جمعیت مشتاق شهدا روبه‌رو شدیم. مردمی که از سراسر روستاها و شهرهای اطراف برای بیعت مجدد با شهدا آمده بودند. بسیاری را می‌دیدم که قاب عکس شهدا را در دست گرفته‌اند. گویا می‌خواهند حضور همیشگی شهدا را در چنین محافلی اعلام کنند. محفلی که حاج قاسم همواره در آن شرکت می‌کرد و یاد و خاطره دوست و همرزمش را گرامی می‌داشت. و امسال، اگر چه نبود سرباز ولایت برای مردم سخت و سنگین بود؛ اما با دل‌های پرشور خود رنگی خدایی به مجلس بخشیدند. اجتماع ۴ هزار نفره مردم منطقه در این یادواره این حس را تداعی می‌کرد که گویا شهید به تازگی به این مقام دست یافته؛ در حالی که بیش از ۳۵ سال از شهادت حاج یونس می‌گذرد. همان فرمانده تیپ امام حسین در لشکر ۴۱ ثارالله که به گفته فرمانده‌اش، خود به تنهایی یک لشکر بود. همان حاج یونسی که به شدت از بی‌نظمی متنفر بود و عامل عقب‌ماندگی را عدم رعایت نظم در همه امور می‌دانست و می‌گفت: اگر نظم و برنامه در کارهایمان داشته باشیم با کمترین تلفات بیشترین پیروزی را خواهیم داشت. همو که به گفته همرزمانش، هر جا حاج یونس بود نیروهای رزمنده خیالشان راحت بودکه دیگر آنجا مسئله‌ای نخواهند داشت چرا که به کار حاج یونس اعتقاد داشتند. هر خطی که حاجی توی آن بود محال بود که شکسته نشود یا عراقی‌ها بتوانند آن خط را از ما پس بگیرند چون حاج یونس مایه می‌گذاشت.

یکی از دوستانش می‌گفت: یک روز به حاجی گفتم حاج یونس تو که پسرت چند روزی بیشتر نیست که به دنیا آمده، چرا برای دیدنش به منزل برنمی‌گردی؟ گفت چگونه در حالی که امام امت به خدمت ما در جبهه‌ها نیاز دارد من به دیدن فرزندم بروم، خدا خودش او را حفظ می‌کند حالا جبهه از هر چیز دیگری واجب‌تر است. حاجی دائم می‌گفت برادران هدف را گم نکنید هدف ما حفظ جمهوری اسلامی و اجرای فرمان امام(ره) است پس اختلاف و تفرقه در جمع ما بی‌معناست و باید دست به دست هم بدهیم و در مقابل باطل ایستادگی کنیم.

وقتی این سخنان را شنیدم علت حضور این جمعیت را درک کردم. این شهید والامقام نمونه بارز یک سرباز ولایتمدار است. ایمان و اخلاص بالای این شهید است که دل زن و مرد و پیر و جوان را برده و آنها را در این هوای سرد، به زنگی آباد کشانده است...

حضور خانواده‌های شهدا را در این مراسم مغتنم شمرده و با تعدادی از آنها از جمله خانواده‌های شهید صفر زنگ آبادی، شهید حسین زنگ آبادی، شهید علی زنگ آبادی، شهید محمدرضا پاک گوهر و شهیدان حسن و حسین علی اکبری به گفت‌وگو نشستم.

روز چهارم سفر؛ رفسنجان

صبح جمعه ساعت ۷:۳۰ از کرمان به قصد رفسنجان، به راه افتادیم. باید ۱۰۰ کیلومتر راه را طی می‌کردیم تا به این شهر برسیم. شهری که زادگاه بزرگ مردانی همچون شهید بادپا، شهیدان محمد حسین و حاج مجید زینلی است. با همت آقای دهقان رجبی رئیس‌بنیاد شهید و امور ایثارگران شهر رفسنجان به منزل چند شهید شهرستان رفسنجان رفتیم و با شهدای والا مقام این شهر آشنا شدیم.

به منزل شهیدان زینعلی رفتیم. وقتی از چگونگی کارمان برای حاج اکبرآقا، پدر شهید گفتیم، گفت: از من می‌خواهید دو پسرم را در یک ساعت برایتان خلاصه کنم؟! راست می‌گفت، مگر می‌شود پدری فرزندش را که حاصل عمر و زندگی اش است در ساعتی خلاصه کند؛ در حالی که او دو پسر رشیدش را در راه آبادانی و عزت ایران و اسلام راهی میدان کرده. راستی! چطور می‌توانیم پاسخگوی پدران و مادران شهدا باشیم، وقتی تمام زندگی و آسایشمان را مدیونشان هستیم؛ اما قدمی برای شادی دل آنها برنمی‌داریم؟ چطور می‌توانیم در روز قیامت چشم در چشم فرزندان شهدا بیاندازیم؛ در حالی که با سخنانمان دلشان را می‌شکنیم؟ چطور می‌توانیم پاسخ اشک‌های نیمه شب دخترکان شهدا را بدهیم، وقتی که به راحتی به راه شهدا پشت می‌کنیم؟ مانده بودم چه پاسخی به پدر شهیدان بدهم. تنها توانستم شرایط کاری‌مان را برایش توضیح دهم و اینکه باید در این فرصت کم به ساحت سایر خانواده‌های شهدا هم عرض ادب کنیم. او هم با بزرگواری پذیرفت و از پسرانش برایمان گفت، گفت که با مجید در یک گردان بوده و پسر فرمانده پدر! گفت که برای تشییع پیکر مطهر محمدحسین که به او حسین جان می‌گفتند با مجید بحثش می‌شود. پدر به مجید می‌گوید باید بروی و در مراسم برادرت شرکت کنی. اما مجید پاسخ می‌دهد تکلیف من این است که بالای سر نیروهای گردان باشم. بحثشان بالا می‌گیرد و در نهایت مجید می‌گوید: به‌عنوان فرمانده دستور می‌دهم بروی و جنازهٔ حسین جان را بگذاری توی قبر... صحبت‌های حاج اکبر راجع به پسران شهیدش و حاج قاسم آن‌قدر شیرین و دلنشین است که نمی‌خواهم حتی برای لحظاتی کلامش را قطع کنم. اما چه باید کرد، زمان محدود است و باید به سایر شهدا هم برسیم. به خانه شهید بادپا می‌رویم. شهیدی که بارها مجروح شد اما دست از مبارزه برنداشت؛ حتی آنگاه که یک چشمش را در میدان جهاد از دست داد.... او پس از پایان جنگ تحمیلی هم خدمات بسیاری به لشکر ۴۱ ثارالله ارائه کرد و پس از بازنشستگی، از سال ۸۳ با راه‌اندازی دفتر خدمات درمانی روستایی منشا خدمت به روستاییان و مردم محروم بود و هیچ گاه ارتباط خود با بسیج و سپاه را قطع و حتی کمرنگ نکرد. با آغاز درگیری‌های بین نیروهای مقاومت و تکفیری‌ها در سوریه حاج حسین هم به عنوان نیروی مستشاری و به صورت داوطلبانه عازم شامات شد. او بالاخره مزد سال‌ها رزمندگی و ایثارگری را در سوریه و از عمه سادات گرفت و در اردیبهشت ماه سال ۹۴ در سوریه به شهادت رسید.

در رفسنجان میهمان منزل شهیدان محمدمهدی کربلایی زاده، محمدرضا رئیسی مقدم و شهیدان علی و مهدی رضایی شدیم و خانواده‌هایشان با صبر و حوصله از شهدا برایمان گفتند. شهدایی که هر کدام اسطوره‌ای بی‌بدیل هستند و چراغ راهی در این دنیای ظلمانی.... از شهید علیرضا رحمانی شنیدیم، شهید شیخ سعید فیاضی زاده که نخستین شهید مدافع حرم طلبه استان کرمان است. رضا کلانتری پور از دایی شهیدش، اکبر محمدزمانی گفت. رضا که راه شهید را در پیش گرفته، شیفته شهداست و شهادت. او تلاش بسیاری برای حضور در سوریه می‌کند. تا جایی که یک روز از صبح تا شب در حسینیه بیت الزهرا (س) منتظر حاج قاسم می‌ماند تا از ایشان اذن ورود به میدان بگیرد. در نهایت حاج قاسم می‌آید و شرط رضایت مادر را پیش پایش می‌گذارد. مادر که داغ فراق برادر را در دل دارد، به او اجازه نمی‌دهد و حسرت جهاد در سوریه بر دل رضا می‌ماند.

شهدای گمنام رفسنجان

غروب روز جمعه است و باید به کرمان برگردیم. سفرمان را در رفسنجان با حضور در مقبره ۵ شهید گمنام به پایان بردیم. در آنجا بر سر مزار عالم مجاهد حجت‌الاسلام حاج شیخ عباس پورمحمدی رفسنجانی نیز حاضر شدیم. عالمی که مقام معظم رهبری او را رفیق صمیمی و قدیمی خطاب کرده و خصوصیت برجسته وی را خدمت همراه با اخلاص و سلامت نفس و بی‌اعتنایی به جلوه‌ها و زخارف مادی ذکر می‌کنند.

وداع با سرزمین سردار دل‌ها

سفرمان به پایان رسید و باید به شهر پرهیاهوی خودمان برگردیم. وداع با سرزمین سردار دل‌های برایم خیلی سخت است. دوست داشتم برای همیشه اینجا بمانم و در این هوا نفس بکشم. هوای اینجا بوی سردار را دارد. با هر کسی که صحبت می‌کنم از معرفت و محبت سردار می‌گوید. مگر تو چند نفر بودی سردار؟! چطور توانستی با این میزان از مشغله این‌قدر در بین مردم باشی و به آنها خدمت کنی؟ تو برای چند نفر پدر بودی؟ تا با دل‌های این مردم چه کردی که اینگونه در فراقت اشک می‌ریزند و آه و ناله سر می‌دهند؟ اینجا پدر شهیدی را دیدم که می‌گفت آن‌قدر که از شهادت حاج قاسم ناراحت شدم، از شهادت پسرم دلگیر نشدم. فرزند شهیدی را دیدم که می‌گفت من با شهادت سردار یتیم شدم. مادری را دیدم که هنوز بعد از دو سال با شنیدن نامت به پهنای صورت اشک می‌ریخت، و حال آنکه هنوز صبورانه در انتظار فرزند جاویدالاثرش بود.... مگر تو چند نفر بودی سردار؟!!

نوای زیارت آل یاسین بر سر مزار حاج قاسم طنین افکنده، دلم را به واژه‌های زیارت گره می‌زنم با تک تک ذرات وجودم به امامم و پیرو راستین او سلام و درود می‌فرستم.

در راه خانه

در راه برگشت، به اتفاقاتی که از آغازین لحظات این سفر برایم افتاده فکر می‌کنم. به توفیقی که خداوند شامل حالم کرده و دست عنایت اهل بیت علیهم‌السلام که در طول سفر همراهم بود. به شهدایی که در مهمان نوازی سنگ تمام گذاشتند. به همراهان خوب و صبورم که هر لحظه در کنارم بودند؛ آقایان صالحی و حسینی بلوچی که در گفت‌وگو با خانواده‌های شهدا و ایثارگران با تمام وجود به میدان آمدند. آقای مهدی خاتونی، راننده‌ای که در این چند روز دلسوزانه زحمت فراوانی برای جابه جایی ما متحمل شد. او با اطلاعات بسیار خوبش از اماکن کرمان و شهرهای اطراف، همچون راهنمایی خبره ما را یاری داد.

آقای حسن زاده، معاون فرهنگی بنیاد شهید شهرستان کرمان که هماهنگی با خانواده‌های معظم شهدا را برعهده داشت و به خوبی این کار را به انجام رساند. آقای آزادوار معاون فرهنگی آموزشی بنیاد شهید استان کرمان که در نخستین روز سفر هماهنگی خوبی بین همه ارگان‌ها اعم از سپاه، ارتش، نیروی انتظامی و بنیاد شهید انجام داد.

امیدوارم این سفر و آنچه ماحصل آن است مورد رضایت درگاه حضرت حق و شهدا قرار بگیرد و بتوانم مسئولیت خطیری را که بر دوش گرفته‌ام به خوبی به انجام برسانم.

یک ستاره از آن هزار

ستاره شانزدهم: محسن، افق‌های دور را دید...

ابوالقاسم محمدزاده

حس غریبی است. نام محسن که می‌آید دل آدم هوایی می‌شود. هنوز چند روزی از قصه محسن و ماجرای پشت در نگذشته؛ چه حسن تصادفی است. مادری پشت در بود و مادری لب حوض آبی که مهریه مادر سادات زهرا(س) بود و می‌گفت:

«لب حوض نشسته بودم و ظرف می‌شستم. مردم می‌آمدند و می‌رفتند. کوچه را چراغانی کرده بودند و مراسم محسن بود.»

باورم نمی‌شد، کودکی که اربعین سال ۱۳۴۴ بدنیا آمد و هنوز چند روزی بیشتر از تولدش نگذشته بود که لباس علی اصغر(ع) را به او پوشانیم و قنداقه‌اش شد کودک گهواره مجلس عزا و تعزیه‌خوانی امام حسین(ع) و حالا چون علی اکبر به میدان رفته بود.

به گذشته برمی‌گردم و همه چیز را در ذهنم مرور می‌کنم. محسنم از بدو تولد و آغازین روزهای حیاتش با عشق به سالار کربلا، قنداقه‌اش به مجلس او کشیده شده بود و ریشه‌های عمیق محبت به اهل‌البیت در دلش ریشه دواند و حالا این نهال عشق به بار نشست و جوان رشیدم در اوج شکوفایی انقلاب، همگام با مردم انقلابی مشهد، در درگیری‌ها و تظاهرات حضور پیدا کرده بود و طعم گاز اشک‌آور دژخیمان رژیم پهلوی را چشید و تندی و تلخی و سوزشش را به شهد شیرین پیروزی انقلاب پیوند زده بود.

هنوز یک سال دیگر مانده بود که دبیرستانش را به پایان برساند که با فرمان امام خمینی(ره)؛ چون علی اکبر حسین لباس رزم پوشید و به کربلای ایران شتافت و میدان رزم را تجربه کرد و طعم تند و سوزنده گاز اشک‌آور را با بمب آتش‌زا به‌هم آمیخت.

در بحبوحه انقلاب گاز اشک‌آور چشمش را سوزاند و در میدان نبرد چزابه، بمب صورتش را. اما میدان جهاد را رها نکرد و در عملیات‌های بعدی و بیت‌المقدس حاضر شد.

در میدان رزم دست فدا کرد و مدال جانبازی به گ